

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمايشنامه



Scare crow



نوشته: مجید وثوقی

برجسبی

شایک	:	978-600-434-395-4
عنوان و نام پدیدآور	:	۰۴۹۳۰۸۶
مشخصات نشر	:	شماره کتابشناسی ملی
مشخصات ظاهری	:	منرسک = Scare crow / مجید ونوقی،
یادداشت	:	تهران: دانشیاران ایران، ۱۳۹۷،
عنوان دیگر	:	۱۰۶ ص، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م،
موضوع	:	بالای عنوان : نمایشنامه،
موضوع	:	نمایشنامه،
رده بندی دیوبی	:	نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	:	Persian drama -- 20th century
سرشناسه	:	۸۰۲/۸۲
وضعیت فهرست نویسی	:	PIRL۳۶۳/۳۸۶۵۰۲ ۱۳۹۷
	:	- ونوقی، مجید، -
	:	فیبا

شناختن کتاب

نام کتاب:
مؤلف:
ناشر:
هزارس:
چاپ:
نوبت چاپ:
قیمت:
شمارگان:
شایک:

مرکز پخش:

نشانی: تهران، میدان بهارستان، خیابان مجاهدین اسلام، جنب روزنامه جمهوری، پ ۳۱۱
 تلفن: ۰۹۱۲۱۳۸۳۷۱۸ - ۰۹۱۲۱۳۸۳۷۱۸ - ۰۲۱-۰۵۹۰۰۵۴۰-۰۳۶۸۳۱۵۲۵

فروشگاه اینترنتی کتاب پایابوک : www.payabook.com

بازیگران:

(دانیال – داود – میکائیل (مرادی) – ماه پری – سروان امجد)

توضیحات:

(داود، مردی جوان، حدوداً ۳۰-۳۵ ساله، لاغر، صورت تراشیده، آراسته و لباس نظامی بر تن).

(دانیال، مردی جوان، حدوداً ۳۰-۳۵ ساله، لاغر، پالتو پوش و ژولیده به نظر می رسد).

(ماه پری: دختری حدوداً ۲۰-۲۵ ساله، خوش سیما، لاغر، کت دامن بر تن و ظاهری آرام و مهربان)

(میکائیل یا آقای مرادی، مردی حدوداً ۴۰-۵۵ ساله، مرتب، به خاطر کهولت سن، کمی خمیده به نظر می رسد).

(سروان امجد، مردی حدوداً ۴۵-۵۰ ساله، صورتی تراشیده، با سبیل، آراسته، لباس نظامی بر تن، خشن و قوی هیکل)

لوازم صحنه:

(نیمکت، میز مطالعه (بازجویی) مبل خانگی، قفسه کتابخانه، تلفن، گرامافون میز مطالعه، تلویزیون، رادیو، آینه، اسلحه و... لوازم مورد نیاز صحنه در طول کار شرح داده شده...)

پرده اول

(در تاریکی صحنه صدای شعار، شلیک گلوله و همه‌مه مردم، گنگ و نا مفهوم به گوش می‌رسد، نور موضعه ای بر روی تک نیمکتی که در صحنه است باز می‌شود صدای ها با باز شدن نور بر صحنه آرام آرام قطع می‌شود، چند لحظه بعد، ماه پری وارد صحنه می‌شود، (با ورود ماه پری نور صحنه کاملاً روشن می‌شود) با اضطراب و بی قراری قدم می‌زند، کمی بعد بر روی نیمکت می‌نشیند، یک کتاب از داخل کیفش در می‌آورد و شروع به ورق زدن و مطالعه اش می‌کند، کمی بعد، از روی نیمکت بلند می‌شود، به ساعت مچی دستش نگاه می‌کند، مضطرب تر از قبل زیر لب چیزی می‌گوید، قدم می‌زند و دوباره بر روی نیمکت می‌نشیند و می‌گوید).

ماه پری:...مگه دستم بیهـت نرسه دانیال... نشد یه بار قول بده سر

قولش وايسه،..تا دو دقیقه دیگه او مدد، او مدد، اگه نیومد میرم... (بر روی نیمکت می‌نشید، نگاهی به اطراف می‌اندازد، کمی بعد دانیال پابرچین پابرچین، وارد صحنه می‌شود و خودش را به پشت ماه پری می‌رساند، طوری که او متوجه حضورش نشود غافلگیرانه شاخه گل را به مقابله چشمان ماه پری می‌گیردو می‌گوید)

دانیال: سلام...)(ماه پری،شوك می شود و ترسیده از روی نیمکت

بلند می شود، خودش را به عقب می کشد و بُهت زده به
دانیال می نگرد...) تقدیم با عشق...

ماه پری: بی مَزِه!...ترسیدم...(دانیال می خنده)

ماه پری: زَهْرَ مار!نخند...اصلا شوخي خوبی نبود...یه لحظه فکر
کردم ساواکیا ریختن رو سَرم!

دانیال: (پوزخند)...ببخشید... دیدم باز بدقولی کردم ،خواستم
یجوری جبران کرده باشم....

ماه پری:اینجوری ؟...قلبم داشت وا میستاد...دیونه!...
دانیال: ببخشید...خوب،ببخشید دیگه...

(ماه پری به حالت قهر از دانیال رو بر می گرداند،دانیال در
مقابل ماه پری می ایستد و شاخه گل را به سمت او می
گیرد.)

دانیال: تقدیم با عشق به دوست داشتنی ترین دختر روی
زمین...

ماه پری: برو بابا...لوس ... (و دوباره از دانیال رو بر می گرداند،)

دانیال: !!!!...!برم بابا؟...ای بابا...اصلا غلط کردم، خوبه؟...گفتم

ببخشید دیگه!...ماه پری؟...ماه پریجون؟...)(دانیال.اینبار در مقابل ماه پری زانو می زند، شاخه گل رابه سمت او می گیرد و شروع به چاپلوسی و طنازی می کند).

دانیال: این شاخه گل زیبا تقدیم به یک خانم زیبا...

ماه پری:

دانیال: من عاشقانه هایم را به بانوی زیبایی همچون شما تقدیم

می کنم....

ماه پری:

دانیال: بانو؟!...

ماه پری:

دانیال: بانو؟!... چگونه است که با من سخن نمی گویی؟....

ماه پری:

دانیال: ماه پری!؟...ای بابا!...نخیر!...، بِگَمْ غلط کردم راضی

می شی؟...(از جایش بلند می شود) باشه... خودت
خواستی... آهای مردم؟... من این خانومو دوستش
دارم... ولی نمی دونم چرا داره اذیتم می کنه... (خطاب به
ماه پری) چیزی نمی خوای بگی؟!... باشه... (وسط صحنه
شروع به رقصیدن می کند و شلنگ تخته کنان آواز گل پری
جون را می خواند، ماه پری، مضطرب و خجالت زده به اطراف
می نگرد)

ماه پری: دانیال؟!... دانیال!... بسه!... میگم بسه، آبرومون رفت!

بسه دانیال!... مردم دارن نگاهمون می کنن... بسه
دیوونه.... باشه... باشه قبول. آشتی. آشتی با بابا
آشتی، بسه دیگه.... (دانیال با شنیدن این جمله آواز و
رقش را قطع می کند و دوباره مانند رقادان باله به دور ماه
پری می چرخد)...

دانیال: شیرین ترین عشق دنیا... زیبای من، بیا تا عمیق ترین و
قدس ترین عشق دنیا یمان را به همگان نشان دهیم...
بیا تا طعم شیرین ترین عشق دنیا را با هم بچشیم... بیا

تا بهترین لحظه ها را در عشقمان مُهیا کنیم... بیا تا
گرمی عشقمان را در قلبها یمان احساس کنیم... (بر روی
نیمکت، کنار ماہ پری می نشینند و ادامه جمله را با هم می
خوانند).

هر دو با هم: بیا تا عشقی یکدل و یکرنگ داشته باشیم... بیا تا
غروب غم انگیز عاشقان را با نشان دادن معنی واقعی
دوست داشتنها یمان را به همگان نوید دهیم ...

(به هم خیره می شوند، دانیال شاخه گل را به دست ماہ پری
می دهد).

دانیال: دوست دارم...

ماه پری: منم همینطور... (دانیال صورتش را آرام به ماہ پری نزدیک
می کند).

ماه پری: خوبه خوبه!... حالا نمی خواهانقدر خودمونی بشی شازده
پسر.... هر وقت مَحرَم هم شدیم اونوقت... (دوباره به هم
نگاه می کنند، ناگهان ماہ پری چیزی یادش می افتد و از
کیفیش چند برگ کاغذ در می آورد)